

## نکته‌ای چند در گلستان و بوستان\*

هاشم جاوید

### چکیده:

در این مقاله کوشیده شده است تا معنای درست برخی از کلمات و یا عبارات به کار رفته در برخی ابیات بوستان مورد بحث و بررسی قرار گیرد و بدین منظور حکایت مأمون و کنیزک از باب اول بوستان و نیز داستان معروف عبدالعزیز از همین باب مورد بررسی قرار گرفته و معنای جدیدی از برخی واژگان و عبارات در بیت ارائه شده است.

**کلید واژه:** بوستان، سعدی، مشتری، فایق، یلدا.

۱. حکایت مأمون و کنیزک (باب اول، ص ۴۵ و ۴۶) در بیت ۹۲۴:

مگو شهد شیرین شکر فایق است کسی را که سقمونیا لایق است

معنی «فایق» در توضیحات «برگزیده، اعلی، بهترین چیز» آمده است. عین این معنی در فرهنگ‌های فارسی و شرح‌های دیگر بوستان هم دیده می‌شود، اما گمان می‌رود سعدی از کلمه «فایق» در این بیت منظور دیگری داشته است.

\*. برگرفته از: نشر دانش، سال دهم، شماره اول، آذر و دی ۱۳۶۸، ص ۳۹-۴۲.

سخن از کنیزی است که شب خلوت به مأمون گفت: «ز بوی دهانت به رنج اندرم» و تن در آغوش او نداد. مأمون که اول بسیار برآشفته و رنجیده بود، پس از یک شب تأمل از «طبیعت‌شناسان هر مرز و بوم» چاره خواست و به تدبیر آنان «دوا کرد و خوش بوی چون غنچه شد».

یادآور می‌شوم که شکر هم در سپاهان به خسرو پرویز همین را گفت و خسرو پرویز یک سال درمان کرد و خوب شد.<sup>۱</sup> مقصودم از این اشاره، درمان‌بخشی است که سعدی بر آن چند بار تکیه کرده. فردوسی نیز در داستان زال و رودابه این مضمون را به گونه‌ای دیگر آورده و بی‌گمان سعدی که در بوستان هم به شاهنامه و هم به اسکندرنامه توجه داشته است، از تأثیر آنان برکنار نیست. فردوسی می‌گوید:

که را سرکه دارو بود بر چگر شود ز انگبین درد او بیشتر

پس منظور سعدی تشویق و تلقین پذیرفتن پند تلخ است به سبب درمان‌بخشی آن و تشبیه پند تلخ شفابخش به سقمونیا. شاهد این مدعا بیت‌های بعدی است:

چه خوش گفت یک روز دارو فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش

اگر شربتی بایدت سودمند ز سعدی ستان داروی تلخ پند

پس، مقصود سعدی از آوردن «فایق» ذکر درمان و افاقه درد است و کلمه افاقه هنوز هم در گفت‌وگوی بیماران و پزشکان به کار می‌رود. پیشنهادم در برابر فایق، ترکیب «درمان‌بخش» یا «به‌ساز» است. سعدی در جای دیگر به درمان‌بخشی شهد اشاره روشن‌تری دارد:

سرشت‌ست باری شفا در عسل نه چندان که زور آورد با اجل

عسل خوش کند زندگان را مزاج ولی درد مردان ندارد علاج

رمق مانده‌ای را که جان از بدن برآمد، چه سود انگبین در دهن؟

در تمام این ابیات نظر سعدی پیش از هر چیز متوجه آیه‌های ۶۸ و ۶۹ سوره مبارکه نحل و مفهوم حاصل از این دو آیه بوده و صریح «فیه شفاء للناس» گواه است. به شهادت تفسیرها، از جمله کشف‌الاسرار میبیدی: «هو السبب فی العسل للشفاء... و جمهور مفسران برآنند که فیه، کنایت از عسل است؛ یعنی که در عسل شفاست».<sup>۲</sup>

۲. در همین باب اول بوستان<sup>۳</sup> داستان معروف عمر عبدالعزیز آمده است. در بیت ۵۱۲:

که بودش نگیزی در انگشتری فرو مانده در قیمتش جوهری

با آن‌که در چند نسخه بدل، قافیه مصرع دوم «مشتری» است، استاد «جوهری» را پسندیده‌اند، اما در مصرع اول بیت بعد، نکته‌ای بسیار ظریف چشمک‌زنان به ما می‌گوید که قافیه «مشتری» است به نشانه‌های روشن «به شب» و «جرم» و «گیتی‌فروز» که حکایت از طلوع ستاره‌ای می‌کند. در این‌که «مشتری» هم از حیث خوش‌آهنگی و گوش‌نوازی و موسیقی شعر و هم از نظر قاعده فنی و صنعت شعری زیباتر و درست‌تر از «جوهری» است، گمان نمی‌کنم جای شکی باشد، اما نه از نظر ذوقی که از نظر استدلالی عرض می‌کنم که مشتری ثروتمندتر از جوهری بسیار است و مشتری هم از اعم جوهری و غیرجوهری است. با انتخاب «جوهری» بسیاری از ظرایف شعری که در «مشتری» هست، از دست می‌رود. استاد سخن سرا نازک‌کاری‌های دلپذیر دیگری داشته تا به پاس زحمت خلق این مضمون، لذت کشف را نصیب خواننده کند و نشان دادن «جوهری» به جای «مشتری» اجر این همشهری سخن آفرین ما را یکسره ضایع می‌کند. اینک به این هنرنمایی سعدی می‌نگریم:

مه را که خرد که من به کرات مه دیدم و مشتری ندیدم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۵۵۲)

که سخن از خریدار است، اما با جست‌وجو در آفاق شعر، فروغ ستاره مشتری چشممان را می‌نوازد، ستاره‌ای که سعدی از فرط خیره ماندن در ماه روی یار آن را نمی‌بیند و این بیت:

مشتری را بهای روی تو نیست من بدین مفلسی خریدارت

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۲۴)

که نمونه هنر نمایی و نازکاندیشی سعدی است. طرفه این‌که «مشتری را بهای روی تو نیست» درست و راست همان «فرو مانده در قیمتش مشتری» است، تنها با تفاوت ضمیر غایب «ش» و ضمیر مخاطب «ت». این غافلگیری شیرین و حیرت‌انگیز که «مشتری» هم خریدار است هم آن اختر تابناک و «بها» هم «قیمت» است هم «پرتو» در «جوهری» نیست و باز:

برفت رونق بازار آفتاب و قمر ز آن‌که ره به دکان تو مشتری آموخت  
(همان: ۴۲۳)

تا آن‌جا که گمان دارم حتی در بیت بعد:  
قضا را درآمد یکی خشکسال که شد بدر سیمای مردم هلال  
در مصراع دوم با رؤیت بدر و هلال، اندیشه بلند و آسمان‌گرد سعدی، هنوز از آفاق زیبایی خیال و قلمرو رؤیایی اجرام فلکی به زمین بازنگشته باشد.  
در بیت بعدی این حکایت انتخاب استاد چنین است:  
به شب گفتمی از جرم گیتی فروز دری بود از روشنائی چو روز  
که دیده‌ایم و شنیده‌ایم بعضی از استادان و دبیران در کلاس و خارج، «دری» به ضم «دال» می‌خوانند که این قرائت بی‌هیچ گفت‌وگو درست نیست. ضبط درست بیت باید چنین باشد:

به شب گفتمی آن جرم گیتی فروز دری بود از روشنائی روز  
که البته در مصراع اول «جرم» به همان معنی ستاره است، نه چیز دیگر و اشاره مستقیم به مشتری در بیت پیش دارد. علاوه بر آن‌که آوردن دو «از» در یک بیت آن هم بدین‌گونه، از شیوه فصاحت سعدی سخت به دور است. سعدی سخنی نو و مضمونی تازه دارد و می‌گوید: «آن نگین رخشان چون مشتری، در تیرگی شب چنان می‌تافت که به دری گشوده از روشنائی روز در سیاهی شب می‌ماند».

این دریافت صرفاً ذوقی و نظری نیست، حاصل توجه به این بیت سعدی در غزلی از طیبات است با مطلع:

یا رب شب دوشین چه مبارک سحری بود      کاو را به سر کُشته هجران گذری بود  
و آن بیت این است:

رویی نتوان گفت که حسنش به چه ماند      گویی که در آن نیم شب از روز دری بود  
که تمام ابیات با حرکت فتحه پیش از «ر» می‌گویند کلمه در است، نه در و مضمون  
«دری بود از روشنایی روز» است نه «دری بود از روشنایی چو روز» یا «دری بود از  
روشنایی چو روز».

۳. حکایت در فضیلت خاموشی و آفت بسیار سخنی (ص ۱۵۰ و ۱۵۱) سخن از  
کلمه‌ای است در بیت ۲۹۶۷:

که در هند رفتم به کنجی فراز      چه دیدم؟ پلیدی سیاهی دراز  
تا:

در آغوش او دختری چون قمر      فرو برده دندان به لب‌هاش در  
چنان تنگش آورده اندر کنار      که پنداری اللیل یغشی النهار  
و سرانجام:

به تشنیع و دشنام و آشوب و زجر      سپید از سیه فرق کردم چو فجر  
در این حکایت باز رشته ابریشمین بسیار نازکی بیت‌ها را نهانی به هم می‌پیوندند و آن  
در نسخه دیگر مصراع بیت ۲۹۶۷ بوده که در تصحیح استاد نیامده:

که در هند رفتم به کنجی فراز      چه دیدم چو یلدا سیاهی دراز

بی‌گمان باز بدخوانی و بدنویسی یا دست کاری کاتبان، «پلیدی» را به جای «چو یلدا»  
نشانده است. اگر کمترین سایه تردیدی هم باشد، مصراع اول بیت بعد با کلمه «قمر» آن  
را روشن می‌کند و پیوند این نازک‌اندیشی را نگاه می‌دارد. در اندیشه سعدی، شاعر معنی  
آفرین، آن زنگی دراز، شب یلدایی و آن دختر طراز ماه زیبایی بوده است. سعدی به این

هم خرسند نیست و با الهام از کلام آسمانی «اللیل یغشی النهار» در آن شب یلدا، چراغی فرا راه چشم جوینده و پای پوینده ما می‌دارد. سخن‌ور افسونگر شیراز چنان از این «شب بازی» خود سرمست است که پیمانۀ این مضمون را تا دُرد می‌نوشد و می‌نوشاند و در کار جدا کردن سیاه چون یلدا از دختر چون قمر می‌گوید: «سپید از سیه فرق کردم چو فجر». کار فجر جدا کردن شب از روز است نه پلید از پاک.

آری، هم‌چنان که در حکایت نگین انگشتی سر رشته از آغاز تا انجام به مشتری می‌پیوندد و نادیده گرفتن آن این پیوندهای نازک را از بیت‌های بعد می‌گسلد، در این حکایت نیز نپسندیدن «یلدا» آن رشته ابریشمین را که پیوند نهفته نکته‌های باریک‌تر از پوست می‌برد.

#### پی‌نوشت:

۱. خسرو و شیرین، وحید، ص ۲۸۲.
۲. جلد ۵، ص ۴۱۱ و ۴۱۲.
۳. حکایت در معنی شفقت...، ص ۲۶.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی